

بیماری عمر بن عبدالعزیز شدت یافت، او از بیم یزید بن عبدالملک حيله‌ای انگیخت و از زندان بگریخت. زیرا زن یزید برادرزاده حجاج بود و سلیمان بن عبدالملک، یزید بن مهلب را به شکنجه و عذاب همه خویشاوندان حجاج فرمان داده بود. پسر مهلب نیز آنان را از بلقاء منتقل کرده بود و زن یزید هم در میان آنان بود و او را هم شکنجه داده بود. یزید بن عبدالملک برای شفاعت زنش به خانه یزید بن مهلب آمده بود، و یزید بن مهلب شفاعت او را نپذیرفته بود. یزید بن عبدالملک مالی را که بر او مقرر شده بود، به عهده گرفته بود باز هم یزید بن مهلب نپذیرفته بود. یزید بن عبدالملک او را تهدید کرده بود. پسر مهلب گفته بود اگر تو به حکومت رسیدی با صد هزار شمشیر تو را از مسند خلافت فرومی افکنم. یزید بن عبدالملک مجبور شد برای رهایی زنش صد هزار دینار بدهد. این بود که چون بیماری عمر بن عبدالعزیز شدت یافت یزید بن مهلب بیمناک شد و به موالی خود پیام داد که صبح روز دیگر با چند اسب و شتر در مکانی که معین کرده بود، حاضر باشند و با مالی که به عامل حلب و زندان بانان خود داده بود آنان راه را برایش گشودند و به جایی که اسب‌ها و اشتران را حاضر آورده بودند، برفت و بگریخت و به بصره شد و از آنجا به عمر نوشت: «به خدا سوگند اگر به زنده ماندن تو امید می‌داشتم هرگز از زندان نمی‌گریختم اما می‌ترسیدم که یزید مرا به سخت‌ترین وجهی بکشد.» عمر بن عبدالعزیز را رمقی مانده بود که نامه یزید بن مهلب را برایش خواندند. عمر گفت: «بار خدایا! اگر یزید بن مهلب برای مسلمانان قصد سویی دارد خونس را بریز.»

چون با یزید بن عبدالملک بیعت شد، به عبدالحمید بن عبدالرحمان در کوفه و به عدی بن اڑطاة در بصره نامه نوشت و از گریختن یزید بن مهلب آنان را آگاه کرد و از او برحذر داشت. عدی بن اڑطاة از دستگیر کردن یزید بن مهلب سر برتافت ولی پسران او مفضل و حبیب و مروان را در بصره حبس نمود. عبدالحمید از کوفه سپاهی به سرداری هشام بن مساحق ابن عامر به دستگیری یزید بن مهلب بفرستاد. این سپاه به عدیب آمد و یزید بن المهلب نیز به قَطُّطانه آمد ولی میانشان برخوردی رخ نداد. پسر مهلب به سوی بصره راند. عدی بن اڑطاة مردم را بسیج کرد و خندق کند و مغیره بن عبدالله بن ابی عقیل را فرماندهی سواران داد. پسر مهلب با اصحاب خود بیامد. برادرش محمد هم با جماعت خود، خود به او پیوست. عدی بن اڑطاة بر هر یک از گروه‌های پنجگانه بصره

مردانی گماشت. مثلاً مُغیرة بن زیاد بن عمرو العتکی را بر آزد، و مُخرزبن حُمران<sup>۱</sup> السعدی را بر تمیم، و نوح بن شیبان بن مالک بن مِسَمَع را بر بکر بن وائل و مالک بن منذر بن الجارود را بر عبدالقیس، و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر را بر عالیه. مردم عالیه از قریش و کنانه و آزد و بَجِیلَه و خَثْعَم و قیس عیلان و مُزَینه بودند. کس متعرض یزیدبن المهلب نشد. او بیامد و در خانه خود قرار گرفت. مردم نزد او به آمد و شد پرداختند. پسر مهلب نزد عدی کس فرستاد که برادرانش را آزاد سازد و از او خواست که در بصره بماند و بیرون نرود تا آن هنگام که هر چه می خواهد از یزیدبن عبدالملک بستاند؛ و برادرزاده خود حمیدبن عبدالملک بن المهلب را فرستاد تا از یزیدبن عبدالملک برای او امان بخواهد. خالد بن عبدالله القسری و عمرو بن یزید الحکمی، با او باز گشتند و امان نامه یزیدبن عبدالملک را برای او خاندانش آوردند. چون حمید بازگشت، یزیدبن مهلب قطعه های زر و سیم در میان مردم پخش می کرد. از این رو مردم به او روی آوردند و حال آنکه عدی، دو درهم عطا می کرد. کار میان آن دو به نبرد کشید. اصحاب یزید بر اصحاب عدی حمله کردند، اصحاب عدی منهزم شدند و یزید به قصر امارت نزدیک شد. عدی خود از قصر بیرون آمد. یارانش منهزم شده بودند. برادران یزید که در زندان بودند، ترسیدند که مباد پیش از رسیدن یزید کشته شوند پس در زندان را به روی خود بستند و در آن حصار گرفتند. نگهبانان کوشیدند تا در را بگشایند ولی مردم آمدند، نگهبانان را دور کردند و آنان را آزاد ساختند تا نزد برادرشان روند. یزید به خانه سلیمان بن زیاد که در جوار قصر امارت بود داخل شد و از نردبام بر دیوار بالا رفته و بدان فرود آمد و تسخیرش کرد. عدی بن ارباطه را نزد او آوردند، به زندانش افکند. سران بصره از تمیم و قیس و نیز مالک بن المنذر به کوفه و شام گریختند. مُغیرة بن زیاد بن عمرو<sup>۲</sup> العتکی به شام رفت و در آنجا خالد القسری و عمرو<sup>۳</sup> بن یزید را که امان نامه یزیدبن عبدالملک را همراه با حمید برادرزاده یزیدبن المهلب برایش می آوردند، بدید و از اعمال یزیدبن المهلب در بصره و به زندان انداختن عدی آگاهش ساختند. آن دو نیز بازگشتند.

عبدالحمیدبن عبدالرحمان که در کوفه بود، خالدبن یزیدبن المهلب و حمال<sup>۴</sup> بن زَخر را بگرفت و به شام فرستاد. یزیدبن عبدالملک آن دو را در زندان نگه داشت تا بمردند.

۲. عمر  
۴. حماد

۱. حمدان  
۳. عمر

آن‌گاه یزیدبن عبدالملک برای مردم کوفه عطایی فرستاد و به آنان امید داد که بر آن خواهد افزود و برادرش مسلمه و برادرزاده‌اش عباس بن الولید را به عراق روان داشت با هفتاد هزار یا هشتاد هزار مرد جنگجو از مردم شام و جزیره. اینان به کوفه آمدند و در نُخَيْلَه فرود آمدند. عباس روزی سخنی نابجا گفت و حَيَّانُ النَّبَطِيُّ با لهجهٔ اعجمی بدو پرخاش کرد.

چون پسر مهلب از آمدن مَسْلَمَه و مردم شام آگاه شد، برای مردم سخن گفت و آنان را به روبه‌رو شدن با دشمن تحریض کرد و دشمن را در نظرشان ناچیز نشان داد و گفت که بیشتر با او هستند. مردم بصره با او پیمانی استوار بستند و او نیز عمال خود را به اهواز و فارس و کرمان روانه داشت. مدرک بن المهلب را به خراسان فرستاد و در این زمان عبدالرحمان بن نعیم در خراسان بود. از بنی تمیم جماعتی در حرکت آمدند تا او را از آمدن باز دارند. در آغاز بیابان مدرک و ازدیان روبه‌رو شدند و گفتندش بازگرد تا بنگریم که پایان کار شما چه خواهد شد. سپس یزیدبن المهلب برای مردم سخن گفت و آنان را به کتاب و سنت دعوت کرد و به جهاد تحریضشان نمود و گفت که جهاد با مردم شام را ثواب بسیار است و ثواب آن از ثواب جهاد با ترک و دیلم بیشتر است. حسن بصری و نُضْرِبْنِ اَنْسِ بْنِ مالک سخن را انکار کردند و مردم نیز با آن دو هم‌آواز شدند.

یزیدبن مهلب از بصره به واسط رفت و برادر خود مروان بن مهلب را در بصره به جای خود نهاد و چند روز در واسط درنگ کرد، سپس در سال ۱۰۲ از آنجا خارج شد و پسر خود معاویه را به جای خود نهاد. آن‌گاه برادر خود عبدالملک بن مهلب را به کوفه فرستاد. عباس بن الولید در سورا با او روبه‌رو شد. عبدالملک منهزم شد و نزد یزید بازگشت. مَسْلَمَه از کنارهٔ فرات پیامد تا به انبار رسید. در آنجا بر فرات پل بست و بگذشت تا بر لشکرگاه یزیدبن مهلب فرود آمد. جماعتی از مردم کوفه برگرد یزیدبن مهلب جمع شدند. شمار لشکریان که در دیوان آمده بود، صد و بیست هزار بود. عبدالحمیدبن عبدالرحمان در نُخَيْلَه لشکرگاه زده بود و در کمین مردم کوفه نشسته بود که به پسر مهلب نپیوندند. پس لشکری را همراه با سَبْرَةَ بن عبدالرحمان بن مِحْتَف به یاری مَسْلَمَه فرستاد ولی مَسْلَمَه او را از حکومت کوفه عزل کرد و محمدبن عمرو بن الولیدبن عَقْبَه را به جای او نهاد. یزیدبن مهلب خواست برادرش محمد را بر سر مَسْلَمَه فرستد تا به او شبیخون زند ولی یارانش سر برتافتند و گفتند ما با آنان از کتاب و سنت سخن گفته‌ایم، آنان نیز

وعدۀ اجابت داده‌اند، ما علیه آنان غدر نمی‌کنیم. یزید گفت: وای بر شما، آیا سخن آنان را باور می‌کنید؟ آنان این وعده را داده‌اند تا شما را فریب دهند. به خدا سوگند در میان خاندان مروان، هیچ‌کس مکارتر از این ملخ زرد نیست و مرادش مسلمۀ بود.

مروان بن مهلب در بصره مردم را به پیوستن به یزید بن مهلب تحریض می‌کرد اما حسن بصری آنان را باز می‌داشت و مروان حسن را تهدید می‌کرد ولی بر او دست نمی‌یافت ولی یاران حسن پراکنده شدند.

مسلمۀ بن عبدالملک تصمیم گرفت که حمله آغاز کند. هشت روز در برابر پسر مهلب درنگ کرد. روز جمعه نیمۀ صفر سپاه خود را تعیین داد. عباس بن الولید نیز چنین کرد. دو سپاه بر هم زدند و جنگ سخت شد. مسلمۀ فرمان داد تا آتش در پل زدند و دود بالا رفت. چون اصحاب یزید بن مهلب چنان دیدند، روی به گریز نهادند. یزید راه بر آنان بگرفت، چنان‌که بر روی آنان می‌زد تا بازگردند. ولی فراریان قوت کردند و او کاری نتوانست کرد و بازگشت. او را گفتند برادرت حنیب کشته شده است. گفت پس از مرگ او و پس از فرار از صحنه جنگ دیگر در زندگی خیر نیست. پس دل به مرگ داد و به مسلمۀ روی نهاد. جز او کسی را نمی‌خواست. شامیان گردش را گرفتند و کشتندش. اصحاب او را نیز کشتند و در آن میان بود، برادرش محمد. مسلمۀ سر او را با خالد بن الولید بن عقبۀ بن ابی معیط نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. گویند آن که او را کشت هذیل بن زفر بن الحارث الکیلابی بود. عارش آمد که پیاده شود و سرش را جدا کند. دیگری سر او را جدا کرد.

مفضل بن المهلب که از قتل برادر خود یزید خبر نداشت، در گوشۀ دیگری از میدان جنگ به جنگ و گریز مشغول بود تا آن‌گاه که او را از قتل یزید خبر دادند. مردمی که همراهش بودند، بگریختند و او خود به واسط گریخت. مردم شام به لشکرگاه یزید آمدند. ابورؤبه، سرکرده طایفه مرجئه، با جماعتی از مرجئه ساعتی از روز با آنان بجنگیدند، پس بازگشتند. مسلمۀ سیصد تن را به اسارت گرفته بود، آنان را در کوفه حبس کرد، تا آن‌گاه که از سوی یزید بن عبدالملک به محمد بن عمرو بن الولید فرمان آمد که همه را بکشد. او نیز به عریان بن الهیثم صاحب شرطه فرمان داد. نخست هشتاد تن از بنی تمیم را آوردند و آنان را بکشت. در این حال نامه یزید بن عبدالملک رسید که آنان را عفو کرده بود. محمد بن عمرو نیز آنان را رها کرد.

مَسْلَمَه به حیره فرود آمد. خیر قتل یزید بن مهلب به واسط رسید. پسرش معاویه بن یزید بن المهلب، عَدِی بن اَرطاة و محمد پسر او و مالک و عبدالملک پسران مِسْمَع را با سی تن دیگر که در حبس او بودند بکشت، و با مال و خزائن به بصره بازگشت. عمویش مَفْضَل و دیگر افراد خانواده نیز بدو پیوستند و عزم سفر دریا نمودند تا به قَندابیل روند. وَدَاع بن حُمَید الازدی در آنجا بود. یزید بن المهلب او را به امارت قَندابیل فرستاده بود تا اگر حادثه‌ای پیش آید برای اهل بیتش پناهگاهی باشد. پس با مال و عیال به جانب قَندابیل روان شدند تا به حدود کرمان رسیدند. در آنجا از کشتی‌ها بیرون آمدند و بقایای یاران خاندان مهلب به آنان پیوستند. مسلمه، مدرک بن صَبَّ الکلبی را به طلب آنان فرستاد. مدرک بر آنان دست یافت و نبردی درگرفت. از اصحاب مفضل، نعمان بن ابراهیم [بن الاشتر النخعی] و محمد بن اسحاق بن محمد بن الاشعث، کشته شدند. مفضل نیز کشته شد و سرش را نزد مسلمه بن عبدالملک در حیره بردند. ابن صول ملک قهستان نیز اسیر شد و عثمان بن اسحاق بن محمد بن الاشعث بگریخت ولی او نیز کشته شد و سرش را برای مسلمه فرستادند. جماعتی از یاران پسران مهلب بازگشتند و امان خواستند، مسلمه آنان را امان داد. از آن جمله بودند: مالک بن ابراهیم بن الاشتر و وَرْد بن عبدالله بن حبیب السعدی التمیمی. آل مهلب و یارانشان به قَندابیل رفتند و وَدَاع بن حُمَید آنان را پناه داد و با سپاه خود بیرون آمد تا با دشمنانشان بجنگد. مسلمه، مدرک بن صَبَّ را پس از منهزم ساختن آنان از ناحیه کرمان فرا خوانده بود و هلال بن اَحْوَز التمیمی را از پی آنان فرستاد. هلال بن اَحْوَز در قَندابیل به آنان رسید. برای نبرد با او صف آراییی کردند. هلال رایت امان فرستاد. وَدَاع بن حُمَید و عبدالملک بن هلال بدو گرویدند و مردم از گرد آل مهلب پراکنده شدند، سپس آمدند و امان طلبیدند ولی همه را تا آخرین نفر کشتند. مَفْضَل و عبدالملک و زیاد و مروان پسران مهلب، و معاویه پسر یزید بن المهلب و مِثَال بن ابی عَیْنَه بن المهلب در شمار کشتگان بودند. اما عمر بن یزید بن المهلب و عثمان بن المَفْضَل بن المهلب در نزد رُتَبیل ملک ترک بودند. هلال بن اَحْوَز<sup>۱</sup> سرها را و اسیران را نزد مسلمه به حیره فرستاد و مسلمه سرها را نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. یزید بن عبدالملک نیز آنها را به نزد عباس بن الولید به حلب روان ساخت. عباس سرها را بیاویخت و خواست زن و فرزندشان را بفروشد. جَزَاح بن عبدالله الحکمی به صد هزار

(درهم) آنان را بخريد و آزاد کرد. مَسْلَمَه از جَرَّاح هيچ نگرفت. چون اسيران را نزد يزیدبن عبدالملک آوردند - و آنان سيزده تن بودند - همه را بکشت و همه از فرزندان مهلب بودند. هند دختر مهلب خواست تا برادرش ابو عَينيه<sup>۱</sup> را نزد يزیدبن عبدالملک شفاعت کند. يزید امانش داد. عمر و عثمان نزد رتبيل ماندند. اسدبن عبدالله القسري آن دو را امان داد و آن دو به خراسان رفتند.

### حکومت مَسْلَمَه بر عراق و خراسان

چون مسلمة بن عبدالملک از جنگ با بنی مهلب فراغت يافت، يزیدبن عبدالملک او را بر عراق حکومت داد و بصره و کوفه و خراسان را به او داد. مَسْلَمَه محمدبن عمرو بن الوليدبن عَقبه را بر کوفه گماشت. امور بصره نیز بعد از بنی مهلب در دست شَيبببن حارث التميمی بود، مسلمة عبدالرحمان بن سليمان<sup>۳</sup> الکبي را بدانجا فرستاد و عمروبن يزید التميمی را نیز فرمانروای شرطه و احداث آن نمود. عبدالرحمان بن سليمان می خواست همه اتباع يزیدبن المهلب را که در بصره بودند، بکشد ولی مسلمة او را عزل کرد و عبدالملک بن بشر بن مروان را به جای او فرستاد و عمروبن يزید التميمی را به کار خود باقی گذاشت.

مسلمة داماد خود، سعيدبن عبدالعزيز بن الحارث بن حَکَم بن ابی العاص<sup>۴</sup> را امارت خراسان داد. او را سعيد خُذَينه می گفتند. زیرا در خراسان که بود عربی بر او داخل شد؛ سعيد جامه هایی رنگين در بر کرده بود و چند متکای رنگين نیز در اطراف خود نهاده بود. چون بيرون آمد و درباب امير از او پرسيدند، گفت: خُذَينه<sup>۵</sup> و خذينه به معنی زن بزرگ يا شاهزاده خانم است. چون مسلمة، سعيد خُذَينه را بر خراسان امارت داد به خراسان رفت و شعبه بن ظهير التَهشلي را به سمرقند فرستاد. او نیز به سمرقند رفت و از آنجا به سغد در آمد. مردم سغد در ايام عبدالرحمان بن نُعَيم از اسلام برگشته بودند و اينک به صلح آمده بودند. پس برای مردم سخن گفت و ساکنان آنجا را از عرب و غير عرب به جبن و بزدلی توييح نمود. آنان عذر آوردند که اگر خود را به یک سو کشيده اند به

۲. عمر  
۴. العباس

۱. عينيه  
۳. سليم  
۵. خذينه

فرمان امیرشان علباء ابن حبيب العبدی بوده است.

سعید عمال عبدالرحمان بن عبدالله را به حبس افکند، آن‌گاه آزادشان نمود. پس عمال یزید بن مهلب را به زندان انداخت. جمعی از آنان شکایت کرده بودند که در اموال خیانت کرده‌اند. سعید به شکنجه آنان دست گشود. بعضی در زیر شکنجه بمردند و بعضی در زندان ماندند تا آن‌گاه که ترکان و سغدیان تاختن آوردند و آزادشان کردند.

### بیعت گرفتن برای هشام و ولید

چون یزید بن عبدالملک به سرداری مسلمة بن عبدالملک برادر خود و عباس بن الولید بن عبدالملک برادرزاده خود، سپاهی به جنگ یزید بن المهلب فرستاد، عباس او را گفت: می‌ترسیم با مرگ تو اهل عراق بر ما بشورند و در قدرت ما شکست افتد. پس اشارت کرد که عبدالعزیز بن الولید برادرزاده خود را به ولایت عهدی برگزیند. چون این خبر به مسلمة رسید نزد او آمد و گفت: برادرت به جانشینی تو سزاوارتر از برادرزاده‌ات است و چون فرزند تو ولید هنوز به حد بلوغ نرسیده، هشام برادرت را بعد از خود به جانشینی برگزین و ولید را برای جانشینی او معین کن. ولید در آن ایام یازده سال داشت. پس یزید هشام را به جانشینی خود و ولید را به جانشینی او برگزید. هنوز پدر در قید حیات بود که پسر به سن بلوغ رسید. هرگاه که او را می‌دید، می‌گفت: خدا میان من و آن که هشام را میان من و تو قرار داد، حکم کند.

### جنگ با ترک‌ها

چون سعید خُذَیْنَه به امارت خراسان رسید، مردم ناتوانش یافتند. او شُعْبَة بن ظَهیر را بر سمرقند حکومت داد، سپس چنان‌که گفتیم، او را عزل کرد و عثمان بن عبدالله بن مُطَرَف الشَّخِیر را به جای او گماشت. ترکان طمع در ملک او کردند و خاقان، آنان را به سغد فرستاد. سردار ترکان کورصول بود. اینان آمدند تا به قصر الباهلی فرود آمدند. در آنجا صد خانواده زندگی می‌کردند. اینان به عثمان که در سمرقند بود، نامه نوشتند و ترسیدند مبادا مدد دیر رسد. این بود که با ترک‌ها مصالحه کردند که چهل هزار (درهم) بپردازند و هفده مرد از مردان خود را به گروگان دهند. عثمان مردم را به جنگ فرا خواند. مسیب بن

بِشْرِ الرِّیَاحِیِ بِأَچْهَارِ هِزَارِ جَنْجُجُو أِزْ دِیْغَرِ قَبَائِلِ، دَعْوَتِ أُو رَا پَاسِخْ كَافَتْ. مَسِیْبُ بَهِ أُنَانِ كَافَتْ: هَر كَهِ خَوَاهَانِ غَزُو وَ پَایِدَارِیِ تَا سِرْحَدِ مَرِگِ اسْتِ، پَایِ پِیشِ نَهْد. هِزَارِ تَنِ اَزِ سَپَاهِیَانِشِ مَنصَرَفِ شُدَنَد. یَكِ فَرَسَنَگِ دِیْغَرِ كَهِ پِیشِ رَفْتَنَدِ بَازِ هَمِ هَمِیْنِ كَلَامِ رَا بَرِ زَبَانِ آوَرَد، هِزَارِ تَنِ دِیْغَرِ بَازِ كَشْتَنَدِ وَ چُونِ بَارِ سَوْمِ پَسِ اَزِ یِمُودَنِ یَكِ فَرَسَنَگِ دِیْغَرِ، هَمَانِ كَلَامِ رَا بَرِ زَبَانِ آوَرَد، هِزَارِ تَنِ دِیْغَرِ بَازِ كَرْدِیدَنَد. مَسِیْبُ بَا أُنَانِ كَهِ مَانَدَه بُوَدَنَدِ بَهِ دُو فَرَسَنَگِیِ دَشْمَنِ رَسِید. یَكِیِ اَزِ دَهْقَانَانِ أُو رَا كَافَتْ: تَرَكَانَ گَرُوكَانَ هَا رَا كَشْتَنَدِ وَ فَرْدَا وَعْدَهُ حَمَلَه دَارَنَد، وَ كَافَتْ كَهِ: یَارَانِ مَن سِیْصَدِ تَنِ جَنْجُجُو هَسْتَنَد، اِیْنَكِ أُنَانِ رَا دَرِ اِخْتِیَارِ تُو مِیِ كَذارَم. مَسِیْبُ دُو تَنِ، یَكِیِ عَرَبِ وَ یَكِیِ عَجَمِ رَا بَهِ قَصْرِ البَاهِلِیِ فَرَسْتَادِ تَا بَرایِ أُو خَبَرِ آوَرَنَد. اِیْنَانِ شَبِ هَنگَامِ بَهِ قَصْرِ نَزْدِیَكِ شُدَنَد، تَرَكَا هَا آبِ بَهِ گَرْدِ قَصْرِ اِنْدَاخْتَه بُوَدَنَد، تَا كَسِیِ بَدَانِ دَسْتِ نِیَابَد. دِیدَه بَانِ فَرِیَادِ زِدَكَه كِیْسَتِیدْ؟ كَافْتَنَد: خَامُوشِ بَاشْ، فَلَانِ رَا بَگُو تَا بِیَاید. چُونِ آمَد، أُو رَا اَزِ فَرَا رَسِیدَنِ لَشْكَرِ خَبَرِ دَادَنَد وَ پَرَسِیدَنَد كَهِ اِیْیا فَرْدَا اَزِ خُودِ دَفَاعِ تُوَانَنَد كَرْدْ؟ كَافْتَنَد: مَا دَلِ بَرِ مَرِگِ نَهَادَه اِیْم. اِیْنَانِ نَزْدِ مَسِیْبِ بَازِ كَشْتَنَدِ وَ خَبَرِ بَگَفْتَنَد. مَسِیْبُ تَصْمِیْمِ گَرَفْتِ كَهِ بَرِ تَرَكَانَ شِیْخُونِ زَنَد. اصْحَابِشِ تَا مَرِگِ، بَا أُو پِیْمَانِ بَسْتَنَدِ وَ اَنِ رُوزِ رَا تَا شَبِ بَرَانَدَنَد. چُونِ شَبِ فَرَا رَسِیدَ، أُنَانِ رَا بَارِ دِیْغَرِ بَهِ پَایِدَارِیِ وَ شَكِیْباییِ دَعْوَتِ كَرْدِ وَ كَافَتْ: بَا یَدِ شَعَارَتَانِ «یا مُحَمَّد» بَاشَد. كَسِیِ كَهِ مِیِ گَرِیْزَدِ اَزِ پِیِ أُو نَرُویَدِ وَ چَارِ پَایَانِ رَا پِیِ كَنِیدِ كَهِ اِیْنِ كَارِ، بَرایِ دَشْمَنِ بَسِ سَخْتِ تَرِ اسْتِ. وَ بَدَانِیدِ كَهِ هَفْتَصَدِ شَمشِیرِ وَ قَتِیِ دَشْمَنِ رَا - هَر چَنَدِ بَهِ شَمَارِ بِیشِ تَرِ بَاشَد - فَرُو كُوبَد، دَرِ عَزْمِ أُو رَخْتَه پَدِیدِ آوَرَد. هَنگَامِ سَحَرِ بَهِ دَشْمَنِ نَزْدِیَكِ شُدَنَد. تَرَكَانَ بَهِ تَلَاشِ بَرِخَاسْتَنَدِ وَ مَسْلَمَانَانِ بَا أُنَانِ دَرِ اَمِیْخْتَنَدِ وَ مَرَكَبِ هَایِ خُودِ رَا پِیِ كَرْدَنَد. مَسِیْبُ وَ یَارَانِشِ پِیَادَه بَرِ دَشْمَنِ تَاخْتَنَدِ وَ جَنْگِیِ سَخْتِ كَرْدَنَد. چَنانِ كَهِ مَرَكَبِ هَایِ بَسِیَارِیِ اَزِ بَزْرگانِ تَرَكِ كَشْتَه شُدَنَدِ وَ تَرَكَانَ رُویِ بَهِ هَزِیْمَتِ نَهَادَنَد. مَنادِیِ مَسِیْبِ نَدَا دَرِ دَادِ كَهِ اَزِ پِیِ أُنَانِ نَرُویَد، بَهِ قَصْرِ بَازِ كَرْدِیدِ وَ كَسَانِیِ رَا كَهِ دَرِ اَنجَا هَسْتَنَد، بَا خُودِ حَمَلِ كَنِیدِ وَ اَزِ مَتَاعِشَانِ جَزِ نَقْدِیْنَه هِیْچِ مِیَاوَرِید. وَ هَر كَسِ زَنِیِ یَا نَاتُوَانِیِ رَا بَرِهَانَد، اَجْرَشِ بَا خَدَاوَنَدِ اسْتِ وَ اِگَرِ مَزْدِ خَوَاهَد، چَهْلِ دَرَهْمِ بَهِ أُو دَهْم. أُنَانِ هَر چَه دَرِ قَصْرِ بُوَد، بَرِ دَاشْتَنَدِ وَ بَهِ سَمَرَقَنَدِ رَفْتَنَد. رُوزِ دِیْغَرِ تَرَكَانَ بِیَا مَدَنَدِ وَ دَرِ قَصْرِ هِیْچِ كَسِ رَا نِیَا فْتَنَدِ هَمَه كَشْتَه هَایِ أُنَانِ بُوَد. كَافْتَنَدِ اِیْنَانِ كَهِ دُوشِ بَرِ مَا حَمَلَه آوَرَدَنَد، اَدْمِیِ نَبُودَه اِنْدِ.



## نبرد سغد

از یمان شکستن سغد و پیوستنشان به ترکان بر زبان مسلمانان، پیش از این سخن گفتیم. سعید خُذَیْنَه برای نبرد با سغد بسیج کرد و از نهر بگذشت. ترک‌ها و طایفه‌ای از سغدیان با او روبه‌رو شدند. مسلمانان آنان را درهم شکستند. سعید مسلمانان را از تعقیب دشمن منع کرد و گفت سغد بستان امیرالمؤمنین است. مسلمانان نیز از آنان دست برداشتند. پس مسلمانان به دره‌ای رسیدند که میان آنان و سغد فاصله بود. بعضی از افراد سپاه از آن گذشتند، جماعتی از ترکان که در آنجا کمین گرفته بودند، بر سرشان تاختند و مسلمانان را به درون دره باز پس راندند. در این نبرد، شُعْبَةُ بْنُ ظَهْرِیر با پنجاه مرد کشته شدند تا آن‌گاه که امیر و سپاه بیامدند و دشمن منهزم شد.

سعید چون لشکری روانه می‌داشت و غنایم و اسیرانی به چنگ می‌آوردند، اسیران را باز پس می‌فرستاد و سپاهانی را که اسیر گرفته بودند، معاقبت می‌کرد. این کار، بر سپاهیان او گران می‌آمد. تا آن‌گاه که سعید امر کرد از سغد دست باز دارند. سَوْرَةُ بْنُ الْحُرَّاءِ به حِیَّانِ التَّبَطِّیِّ گفت: بازگرد. سعید می‌گوید که سغد بستان امیرالمؤمنین است. حیان گفت: این مال خداست آن را رها نمی‌کنم. سوره گفت: ای تَبَطِّیِّ بازگرد. حیان در پاسخ گفت: انبط الله وجهک. سوره از آن رو کینه او را در دل گرفت و سعید خذینه را علیه او برانگیخت و گفت: او خراسان را ویران کرده است و چنان‌که خراسان را علیه قتیبه شورانید، بر تو نیز ابقاء نکند. چنین کند و به دژی تحصن جوید. سعید گفت: این سخن را با کس در میان مگذار. پس قصد کشتن او نمود و او را شیر خورانید با سوده طلا. حیان چهار فرسنگ همراه با سپاهانش اسب تاخت و بازگشت. از آن پس چند روز زنده بود و بمرد.

## حکومت ابن هبیره بر عراق و خراسان

چون مسلمه بر آن نواحی - عراق و خراسان - امارت یافت، از بابت خراج هیچ پرداخت. یزید نیز آزر او می‌داشت و عزلش نمی‌کرد. تا اینکه برایش نوشت که کسی را به جای خود بگذارد و نزد او رود. مسلمه در سال ۱۰۲ عازم دیدار یزید شد. در راه عمر بن هبیره را دید که بر مرکب‌های برید سوار، بدان سو می‌آید. ابن هبیره گفت:

امیرالمؤمنین مرا فرستاده است تا اموال بنی مهلب را در ضبط آورم. مسلمة از این سخن به شک افتاد. یکی از اصحابش گفت: شگفت است که خلیفه ابن هبیره را از سرزمین جزیره بدین کار بفرستد. طولی نکشید که او را خبر آوردند که ابن هبیره عمال او را عزل کرده است.

عمر بن هبیره مردی نام آور بود و نجیب. حجاج او را برای انجام دادن کارهای بزرگ می فرستاد و او از کسانی بود که پس از آنکه مُطَرَف بن الْمُغیره حجاج را خلع کرد، حجاج او را برای سرکوبی او روان نمود. گویند او بود که مطرف را کشت و سرش را برای حجاج آورد و حجاج او را نزد عبدالملک فرستاد. عبدالملک نیز قریه ای در نزدیکی دمشق را به او اقطاع داد. سپس حجاج او را به سوی کَرْدَم<sup>۱</sup> ابن مَرْثَد الفَزَارِی فرستاد تا مالی را که در نزد او بود، بازستاند. او مال را گرفت ولی به نزد عبدالملک آمد. از حجاج به عبدالملک پناه آورده بود. گفت: پسر عم حجاج [مُطَرَف] را کشته ام و اینک از او بر جان خود ایمن نیستم. عبدالملک او را پناه داد. حجاج در باب او نامه نوشت که مالی را که از کَرْدَم بازستانده، برداشته و گریخته است. عبدالملک گفت: از او دست بدار. کار ابن هبیره بالا گرفت. عمر بن عبدالعزیز او را حکومت ناحیه ارمنیه داد. ابن هبیره در ارمنیه کشتار بسیار کرد و هفتصد تن اسیر گرفت و همه را بکشت. در ایام یزید بن عبدالملک، محبوبه او حبابه را خدمتی شایان کرد، حبابه کوشید تا یزید حکومت عراق را به او دهد، یزید نیز او را به جای برادر خود مسلمة فرستاد.

چون ابن هبیره به مقر امارت خود آمد، مُجَشَّر بن مزاحم السُّلَمِی و عبداللّه بن عُمیر الیثی نزد او آمدند و از سعید خذینه<sup>۲</sup> عامل او شکایت کردند. و او داماد مسلمة بود. عمر بن هبیره او را عزل کرد و سعید بن عمرو الحَرَشِی. از بنی الحَریش بن کعب بن ربیع بن عامر بن صَعَصَعه. را به جای او به امارت خراسان فرستاد. سعید خذینه از خراسان برفت و سعید بن عمرو به جای او آمد، ولی متعرض عمال او نشد. چون به خراسان آمد، سپاه مسلمانان سرگرم نبرد با دشمن بود. از این خبر در جنگ سست شدند. ولی سعید آنان را به جهاد برانگیخت. سغد از آن رو که در ایام حکومت سعید خذینه به یاری ترک برخاسته بود، از او بیمناک بود. پادشاهشان گفت: خراج های گذشته را نزد او برید و خراج های آینده را نیز به عهده گیرید و در آبادانی زمین و لشکرکشی با او

۱. کَروم

۲. سعید و خذیفه

یار شوید و چند تن نزد او گروگان نهدید. ولی آنان چنین نکردند و به ملک فرغانه پناه آوردند و از سرزمین خود بیرون رفتند به سوی خجند. و از ملک خواستار شدند که در آنجا بمانند. پادشاه فرغانه آنان را در شعب عصام بن عبدالله الباهلی جای داد و گفت تا او را بیست روز و به قولی چهل روز مهلت دهند و گفت تا نخست در آنجا درنگ نکنید شما را پناه نخواهم داد. آنان رضا دادند و او نیز آن مکان را برایشان خالی کرد.

حَرَشی<sup>۱</sup> در سال ۱۰۴، از نهر گذشت و در قصرالریح در دو فرسنگی دَبوسیه<sup>۲</sup> فرود آمد. پسر عم ملک فرغانه نزد حَرَشی آمد و گفت که مردم سغد در خجند هستند و او آنان را پناه نداده است. او نیز عبدالرحمان القشیری را همراه او با لشکری بفرستاد تا به خجند رسیدند. سغدیان به نبرد بیرون آمدند و منهزم شدند. آنان خندق‌هایی کنده بودند و روی آن را با خاک پوشیده بودند تا مسلمانان به هنگام حمله در آنها افتند. چون در این روز خود بگریختند راه را به خطا رفتند و خداوند آنان را در آن خندق‌ها سرنگون ساخت. حَرَشی شهر را در محاصره گرفت و با منجیق فرو کوفت. اینان نزد ملک فرغانه کس فرستادند و پناه خواستند. گفت: با شما شرط کرده‌ام و پیش از سرآمدن مدت میان من و شما معاملتی صورت نخواهد گرفت. پس، از حَرَشی درخواست صلح کردند بدان شرط که همه اسیران عرب را که در نزد خود دارند، باز پس دهند و خراج‌های پس‌افتاده را بپردازند و کسی از آنان به خجند نرود و اگر خلافی از آنان سرزد، خونشان مباح باشد. سغدیان به لشکرگاه درآمدند و هر کس نزد هر کس که می‌شناخت فرود آمد. حَرَشی را گفتند که: یکی از سغدیان زنی را کشته است. حَرَشی قاتل آن زن را بکشت. جماعتی به اعتراض بیرون آمدند. مسلمانان به مقابله برخاستند. سغدیان از اسیران مسلمان صد و پنجاه تن را گشتند. مسلمانان آنان را در محاصره گرفتند. سغدیان که سلاحی نداشتند با چوب می‌جنگیدند و تا آخرین نفر کشته شدند. گویند سه هزار و گویند هفت هزار تن بودند.

حَرَشی<sup>۳</sup> فتحنامه به عبدالملک نوشت، نه به عمر بن هبیره. و ابن هبیره این کینه را به دل گرفت.

حَرَشی، سلیمان بن ابی‌السری را به دژی که وادی سغد جز از یک سو بر آن احاطه

۲. دنوسیه

۱. حریشی

۳. حریشی

داشت، روان کرد. خوارزمشاه و امیر اخرون<sup>۱</sup> و شومان<sup>۲</sup> نیز با او بودند. سلیمان، مسیب بن بشر<sup>۳</sup> ریاحی را بر مقدمه بفرستاد. چون با مردم دژ روبه‌رو شد آنان را شکست داد. مردم دژ بگریختند. سپس خواستار صلح شدند، بدان شرط که اگر متعرض زنانشان نشوند، دژ را با هر چه در آن هست، تسلیم کنند. حرشی بپذیرفت و کس فرستاد تا دژ را در قبضه اقتدار درآورد. حرشی از آنجا روانه کش شد. مردم کش به ده هزار برده صلح کردند. حرشی نصر بن سیار را به گرفتن اسیران مأمور کرد و سلیمان بن ابی‌السری را برکش و نسف فرمانروایی داد و به مکانی دیگر که ملکی به نام سُبغری<sup>۴</sup> داشت، لشکر برد. سُبغری امان خواست، امانش داد ولی چون به مرو آمد در عین امان، بر دارش کرد.

### حکومت جراح بن عبدالله الحکمی بر آرمینیه و فتح بَلَنْجَر

چون سپاه مسلمانان از آرمینیه به بلاد خزر داخل شد، سردار این سپاه ثبیت النهرانی بود. خزرها در مقابلشان صف‌آرایی کردند. اینان اقوام ترکمان هستند. خزرها از قفقاق‌ها و غیر ایشان از اقوام ترک یاری خواستند و در مَرَج الحجاره روبه‌رو شدند. ترکمانان، مسلمانان را منهزم ساختند و ایشان به لشکرگاه خود بازگشتند. ترکمانان به لشکرگاه ریختند و هر چه در آن بود به غنیمت بردند. فراریان نزد یزید بن عبدالملک بازگشتند. پس یزید جراح بن عبدالله الحکمی را حکومت آرمینیه داد و با فرستادن لشکری عظیم یاری‌اش داد. او به قصد نبرد با خزرها برفت پس به جانب باب‌الابواب بازگشت و جراح در برده فرود آمد و بیارامید، آنگاه از رود کر گذشت. و چنان شایع کرد که چندی در آنجا درنگ خواهد کرد، تا دشمن را گمراه سازد؛ اما همان شب حرکت کرد و با شتابی هر چه تمام‌تر خود را به شهر باب‌الابواب رسانید و بدان داخل شد و گروه‌هایی را برای چپاول و غارت روان فرمود. ترکمانان به سرداری پسر پادشاه خود، با مسلمانان روبه‌رو شدند و در کناره رود ران<sup>۵</sup> جنگی سخت درگرفت. ترکمانان شکست خوردند و بسیاری از آنان کشته شدند. مسلمانان غنایم فراوانی به دست آوردند و پیش رفتند تا به دژ رسیدند. مردم دژ فرود آمدند و امان خواستند. اما مسلمانان همه را کشتند و جراح به

۲. سومان

۴. قشقری

۱. اخرون

۳. ابی‌بشر.

۵. زمان

جانب شهر یرغوا<sup>۱</sup> راند و شهر را شش روز در محاصره گرفت. مردم شهر امان خواستند. جراح امانشان داد و همه را از آنجا به جای دیگر نقل کرد. آنگاه به سوی بلنجر راند. ترکمانان از شهر دفاع کردند. ولی شکست خوردند و رو به گریز نهادند. دژ به جنگ گشوده شد و غنایم فراوان به دست مسلمانان افتاد چنانکه هر سواری را سیصد دینار رسید و آنان سی و چند هزار بودند. پس جراح به دژ بلنجر نزد امیر بلنجر بازگشت و زن و فرزند او را به او باز داد. بدان شرط که برای مسلمانان علیه کفار جاسوسی کنند. سپس به دژ الویندر<sup>۲</sup> رسید. در آنجا چهل هزار خانه بود، از ترکان. جراح با آنان مصالحه کرد که مالی بپردازند. اما پس از چندی همه ترکان و ترکمانان گرد آمدند و راه بر مسلمانان بگرفتند. جراح به روستای ملی بازگشت و به یزیدبن عبدالملک نامه نوشت و مدد خواست. این روزها، روزهای آخر عمر یزید بود. هشام بن عبدالملک برای او مدد فرستاد و او را در مقام خود ابقاء کرد.

### حکومت عبدالواحد النضری<sup>۳</sup> بر مدینه و مکه

عبدالرحمان بن الضحاک از زمان عمر بن عبدالعزیز امارت حجاز را داشت و سه سال در آن مقام بود. تا روزی چنان هوایی به سرش افتاد که با فاطمه بنت الحسین (ع) ازدواج کند. فاطمه سر باز زد ولی او تهدید کرد که اگر سر برتابد، پسرش یعنی عبداللّه بن الحسن المثنی را به اتهام شرابخواری حد خواهد زد. در دیوان مدینه از مردم شام عاملی بود موسوم به ابن هرمز. چون حساب خود را رفع کرد و خواست به یزیدبن عبدالملک بازگردد، نزد فاطمه آمد تا با او وداع کند. فاطمه گفت: چون به شام رسیدی، امیرالمؤمنین را از آنچه من از ابن الضحاک می‌کشم و تعرضی که بر من روا می‌دارد، آگاه ساز. و نامه‌ای با رسولی از جانب خود بفرستاد. ابن هرمز، نزد یزیدبن عبدالملک بود و از مدینه گزارش می‌داد که حاجب خیر آورد که رسول فاطمه بنت الحسین بر در ایستاده است. ابن هرمز را سفارش فاطمه به یاد آمد و پیام بگزارد. یزید روی بستر خود نشست و گفت: تو را چنین خبری هست و مرا از آن آگاه نمی‌سازی و عذر می‌آوری که فراموش کرده‌ای. رسول فاطمه را داخل کردند. یزید، نامه را بستد و بخواند و همچنان که با خیزران خود بر زمین می‌زد، می‌گفت: ابن الضحاک را چه جسارتی است. کیست که برود و چنان او را

۲. الوبید

۱. یرغوا

۳. القسری

شکنجه کند که من فریاد او را بشنوم؟ گفتند: عبدالواحد النَّضْرِي<sup>۱</sup> آماده این کار است. یزید با دست خود به او نامه نوشت که تو را بر مدینه امارت دادم بدان صوب روان شو. ابن الضحاک را عزل کن و چهل هزار دینار از او بستان و چنان شکنجه اش کن که من صدای او را همچنان که بر بستر افتاده ام، بشنوم. برید بیامد و نامه یزید را به عبدالواحد داد ولی به نزد ابن الضحاک نرفت. ابن الضحاک برید را احضار کرد و با هزار دینارش بفریفت، برید نیز او را از قصد خود آگاه ساخت. ابن الضحاک نزد مسلمة بن عبدالملک رفت و بدو پناهنده شد. مسلمة در باب او با یزید بن عبدالملک سخن گفت. یزید گفت: به خدا سوگند هرگز از او نمی گذرم. مسلمة نیز او را نزد عبدالواحد به مدینه فرستاد. عبدالواحد او را شکنجه کرد و رنج بسیار رسانید. ابن الضحاک جامه ای پشمین می پوشید و گدایی می کرد. او پیش از این انصار را بسیار آزرده بود. این بود که همگان او را نکوهش می کردند. آمدن عبدالواحد به مدینه در شوال سال ۱۰۴ بود شیوه ای نیکو پیش گرفت. مردم دوستش می داشتند. او قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر را به عنوان مشاور خود اختیار کرد.

#### عزل حَرَشِي و حکومت مسلم الکلابی بر خراسان

سعید الحرشی عامل خراسان بود، ولی عمر بن هبیره چنانکه گفتیم، تحقیرش می کرد و علیه او به خلیفه گزارش می داد، و او را امیر خطاب نمی کرد و به کنیه یعنی ابوالمثنی می خواندش و کسانی از جاسوسان خود را بر او گماشت تا برایش خبر بیاورند. جاسوسان خبرهایی بس بزرگتر از آنچه شنیده بودند، می آوردند. عمر بن هبیره عزلش کرد و به شکنجه اش کشید تا همه اموال را که نزد او بود، باز پس داد. آن گاه آهنگ قتلش نمود ولی از او دست برداشت. ابن هبیره مسلم بن سعید بن زُرْعَة الکلابی را به خراسان فرستاد. چون به خراسان آمد حَرَشِي را به زندان افکند و بند بر نهاد و شکنجه داد. چون ابن هبیره از عراق بگریخت، خالد القسری حَرَشِي را از پی او بفرستاد. حَرَشِي او را در کنار فرات بیافت ولی دست از او برداشت. زیرا ابن هبیره او را گفت که: تو هرگز مردی از قوم خود را به دست مردی از قسر<sup>۲</sup> نمی سپاری.

۱. القشیری

۲. در ابن اثیر: قیس

## خلافت هشام بن عبدالملک

### مرگ یزید و بیعت با هشام

یزید بن عبدالملک، در ماه شعبان سال ۱۰۵، پس از چهار سال خلافت بمرد. پس از او هشام بن عبدالملک چنان‌که گفتیم جانشین او بود. هشام در جمّص بود. در آنجا از مرگ یزید بن عبدالملک آگاه شد. نخست ابن‌هبیره را از عراق عزل کرد و خالد بن عبدالله القسری را به جای او معین کرد. خالد همان روز به عراق حرکت کرد.

### جنگ مسلم با ترکان

در سال ۱۰۵ مسلم بن سعید به جنگ ترکان رفت. از نهر بگذشت و در بلاد ترک پاره‌ای فسادها کرد ولی به فتوحاتی دست نیافت. به ناچار بازگشت. ترکان به تعقیبش پرداختند، در کنار نهر به او رسیدند. مسلم سپاه خود را از نهر بگذرانید و ترکان را نصیبی حاصل نشد. باقی آن سال نیز میانشان نبردهایی بود. مسلمانان افشین را محاصره کردند، پس با او مصالحه نمودند که شش هزار برده دهد. دژ را نیز به آنان واگذارد.

در سال ۱۰۶ [میان مُضریان و یمنیان جنگ در گرفت. زیرا مسلم بن سعید] عازم جنگ شد و مردم تعلق کردند. از کسانی که تعلق کرده بود، بختری بن ابی‌درهم بود. مسلم بن سعید نصرین سیار را به بلخ بازگردانید و فرمودش تا مردم را برای نبرد بسیج کند. عمرو بن مسلم برادر قتیبه حکومت بلخ داشت. نصرین سیار در خانه بختری و زیاد بن طریف الباهلی را به آتش کشید. عمرو یاران را از دخول در بلخ منع کرد. مسلم بن سعید از جیحون بگذشت و نصرین سیار به بروقان وارد شد. مردم چغانیان<sup>۲</sup> نزد او آمدند و افراد قبایل ربیعه و آزد نیز در بروقان در نیم فرسنگی نصر گرد آمدند و چون میانشان

۱. عمر

۲. ضلّاضیان

گفتگوهای گذشت و امر بر صلح مقرر گردید، نصر بازگشت ولی در میان راه اصحاب عمرو بن مسلم و بختری بر او حمله آوردند. نصر نیز به مقابله پرداخت و هجده تن از ایشان را بکشت و باقی را به هزیمت واداشت. عمرو بن مسلم و بختری و زیاد بن طریف را بگرفتند و نزد نصر آوردند. هر یک را صد تازیانه زد و سر و ریششان را تراشید و بر آنان پلاس پوشانید سپس نصر آنان را امان داد و فرمود تا به مسلم بن سعید پیوندند و چون مسلم، از جیحون بگذشت و دیگران به او پیوستند، به جانب بخارا رفت. در آنجا نامه خالد بن عبدالله القسری به او رسید که حکومت آن دیار را بدو داده بود و فرموده بود تا فتوحات خود را کامل کند. مسلم بن سعید، به جانب فرغانه روان شد. در آنجا خبر یافت که خاقان بدان سو می آید. او خود به سوی خاقان به راه افتاد. در هر روز سه منزل می پیمود تا به او رسید. خاقان در راه جماعتی از مسلمانان را بیافت و بر آنان زد و جمعی را بکشت. مسیب بن بشر الریاحی و براء از سواران مهلب را به قتل آورد. برادر غوزک<sup>۱</sup> نیز کشته شد. مسلم بن سعید سپاه خود را حرکت داد، هشت روز برفت و ترکان گردشان را گرفته بودند. آن گاه فرمان داد تا هر متاعی که همراه داشتند و حملش دشوار می نمود، بسوختند. بهای آن هزار هزار (درهم) بود. روز نهم به جیحون نزدیک شدند و مردم فرغانه و چاچ در همان نزدیکی بودند. مسلم یاران خود را فرمان داد تا شمشیرهای خود را از غلاف کشیده و از آب بگذرند. پسر خاقان در پی او بود.

حمید بن عبدالله بر ساقه حرکت می کرد. و او در آن سوی جیحون بود و زخم های فراوان داشت. مسلم را پیام داد که بایستد. آن گاه خود بازگشت و با ترکان که از پی او می آمدند جنگ کرد، جمعی را بکشت و سردارشان را اسیر کرد و نیز سردار سُغد را. در این حال تیری بر او آمد و به قتلش آورد. مسلمانان به خجند رسیدند. سخن گرسنه بودند. در آنجا نامه اسد بن عبدالله القسری برادر خالد برسد که او را به امارت خراسان گماشته بود و فرمان داده بود که عبدالرحمان بن نُعیم را به جای خود نهد. چون مسلم نامه را بر خواند، گفت: فرمان بردارم.

#### حکومت اسد بن عبدالله بر خراسان

خالد بن عبدالله برادرش اسد را بر خراسان حکومت داد. اسد به خراسان آمد. در آن ایام



مسلم بن سعید در فرغانه بود. چون اسد به جیحون رسید و خواست که از آن بگذرد، اشهب بن عیید<sup>۱</sup> التمیمی راه بر او بگرفت. این اشهب با چند کشتی در آمل بود. تا آن‌گاه که او را بشناخت که امیر است و راه او بگشود. اسد از جیحون بگذشت و در مرج فرود آمد. هانی بن هانی، امارت سمرقند را داشت. با مردم خود بیرون آمد و با اسد دیدار کرد و او را به سمرقند درآورد. اسد نزد عبدالرحمان بن نُعَیم کس فرستاد و او را به فرماندهی سپاه برگزید. اسد با سپاه خود وارد سمرقند شد و هانی را از آنجا عزل کرد و حسن بن ابی العَمْرَطَةَ الکندی را به جای او نصب فرمود.

و در این سال (۱۰۷) مسلم بن سعید نزد خالد بن عبدالله آمد. اسد او را در خراسان گرامی داشته بود. چون مسلم بیامد، ابن هُبَیره آهنگ فرار داشت. مسلم او را از آن‌جا بازداشت.

و هم در این سال اسد به غور لشکر کشید و غور جبال هرات است. مردم غور باروبنه خود را در غارها نهادند و هیچ راهی بدان‌ها نبود. اسد فرمود تا چند صندوق آوردند و مردانی را در آنها نشانند و با زنجیر فرو کردند و هر چه توانستند از آن اموال بیرون آوردند.

آن‌گاه اسد از جیحون بگذشت و خاقان نزد او آمد. میانشان هیچ جنگی نبود. بعضی گویند او از ختل<sup>۲</sup> شکست خورده، بازگشت. از آنجا به غوین<sup>۳</sup> رفت و با مردم آن دیار جنگید. نصر بن سیار و سالم بن آخوز در آن جنگ‌ها هنرها نمودند. مشرکان شکست خوردند و مسلمانان لشکرگاه آنان را به غارت بردند.

### حکومت اشرس بر خراسان

اسد بن عبدالله به هنگام حکومتش بر خراسان ناهنجاری‌ها می‌نمود. چنان‌که مردم را تباه کرد. نصر بن سیار و عبدالرحمان بن نُعَیم و سوره بن الحَزْر<sup>۴</sup> و بَخْتَری بن ابی درهم و عامر بن مالک الجَمّانی را تازیانه زد و سرشان را بتراشید و نزد برادر خود فرستاد و در نامه نوشت که: اینان می‌خواستند مرا بکشند. خالد او را سرزنش کرد و نوشت چرا سرهایشان را برای من نفرستادی؟ و نیز روزی به هنگام سخن گفتن، مردم خراسان را

۲. جسر

۴. ابجر

۱. عبدالله

۳. عوبرین

لعنت نمود. هشام بن عبدالملک به خالد نوشت که برادرت را از خراسان عزل نمای. خالد در رمضان سال ۱۰۹ او را عزل کرد و حکم بن عوانه کلبی را در جای او نهاد. تا آن‌گاه که هشام اشرس بن عبدالله السُّلَمی را بر خراسان حکومت داد و او را فرمان داد که با خالد مکاتبه کند. این اشرس مردی نیکو خصال بود و مردم خراسان بدو شاد شدند.

### عزل اشرس

اشرس در سال ۱۱۰ ابوالصیداء صالح بن طَرِیف<sup>۱</sup> از موالی بنی صَبّه و ربیع بن عمران التمیمی را به سمرقند و دیگر بلاد ماوراءالنهر فرستاد تا مردم را به اسلام فرا خوانند. بدان شرط که چون اسلام آورند جزیه از آنان بردارند. در این ایام، حسن بن العَمْرَطه الکنندی، عامل خراج و فرمانده سپاه سمرقند بود. ابوالصیداء مردم سمرقند را به اسلام خواند و آنان اسلام آوردند. غوزک به اشرس نوشت که خراج نقصان یافته و اشرس به ابن‌العمرطه نوشت که مرا خبر از نقصان خراج داده‌اند و حال آنکه خراج قوت مسلمانان است. و نیز شنیده‌ام مردم سغد و آن حوالی به رغبت اسلام نیاورده‌اند بلکه مسلمان شده‌اند تا از دادن جزیه معاف باشند. پس بنگر آنان را که ختنه شده‌اند و فرائض به جای می‌آورند و سوره‌ای از قرآن می‌خوانند از جزیه معاف نمای. پس ابن‌العَمْرَطه را از خراج معزول نمود و ابن‌هانی را به جای او گماشت. ابوالصیداء او را از گرفتن جزیه از کسانی که مسلمان شده بودند، منع نمود. ابن‌هانی نیز به اشرس نوشت که اینان اسلام آورده‌اند و مسجدها بنا کرده‌اند، ولی اشرس به همه عمال خود فرمان داد که جزیه را از همه کسانی که از پیش جزیه می‌داده‌اند، بستانید. ولو اینکه مسلمان شده باشند. اینان به اعتراض برخاستند و هفت هزار تن در چند فرسنگی سمرقند موضع گرفتند. ابوالصیداء ربیع بن عمران و هیثم الشیبانی و ابو فاطمة الازدی و عامر بن قُشَیر یا بشیر<sup>۲</sup> الخجندی<sup>۳</sup> و بیان<sup>۴</sup> العنبری و اسماعیل بن عَقَبه به آنان پیوستند تا یاریشان کنند. این خبر به اشرس رسید. ابن‌العمرطه را از امور حرب عزل کرد و به جای او مُجَشَّر بن مزاحم السلمی و عَمیرة بن سعد الشیبانی را گماشت. چون مُجَشَّر بیامد، به ابوالصیداء نامه نوشت و او اصحابش را فرا خواند. ابوالصیداء بیامد. ثابت بن قطنه هم با او بود. مجشر هر دو را به

۲. ابن اثیر: بحیر

۴. ابن اثیر: بنان

۱. ظریف

۳. جحدری

بند کشید و نزد اشرس فرستاد. دیگران گرد آمدند و ابوفاطمه را بر خود امیر ساختند تا با هانی قتال کنند. پس از این ماجرا اشرس نوشت و خراج از آنان برداشت. اینان بازگشتند ولی در کارشان فتوری پدید آمده بود، همگان به زندان افتادند. هانی در گرفتن خراج پای فشرد. بزرگان عجم و دهاقین را به خواری افکند و دست به شکنجه گشود و لباس هایشان را برتن بدرید و کمربندهایشان را به گردنشان افکند و از همه کسانی که اسلام آورده بودند، جزیه گرفت. مردم سغد و بخارا از اسلام برگشتند و از ترکان یاری خواستند. اشرس به جنگ بیرون شد و به آمل<sup>۱</sup> فرود آمد و چند روز در آنجا بماند. قَطْنِ بن قُتیبَة بن مسلم با ده هزار سپاهی بیامد و از جیحون بگذشت و با ترکان و مردم سغد و بخارا روبه رو شد. خاقان نیز با آنان بود. اینان قَطْن را در خندقی که کنده بود، به محاصره افکندند و ترکان، دواب مسلمانان را به غارت بردند. اشرس به کفالت عبدالله بن بسطام بن مسعود بن عمر، ثابت بن قُطْنه را آزاد کرد و با گروهی بفرستاد. او هرچه را ترکان برده بودند، باز پس گرفت. پس اشرس با سپاه خود بیامد و به قطن پیوست. اینان، دشمن را منهزم ساختند و اشرس تا بیکند پیش رفت. مسلمانان بیکند را محاصره کردند. اهل شهر آب را بر روی آنان بستند. مسلمانان سخت تشنه شدند و به جانب شهر راندند. در نزدیکی شهر میانشان جنگ در گرفت. حارث بن سَریج<sup>۲</sup> و قطن بن قتیبه هنرها نمودند و ترک را از آب دور ساختند. در این روز ثابت بن قُطْنه و صخر بن مسلم بن النعمان العبدی و عبدالملک بن دثار الباهلی و جمعی دیگر، کشته شدند. قَطْنِ بن قُتیبَة با جماعتی که دل بر مرگ نهاده بودند، حمله آوردند و دشمن را منهزم ساختند. مسلمانان از پی آنان راندند و تا شب کشتار کردند. اشرس به بخارا بازگشت. در بخارا سپاهی بود به سرداری حارث بن سَریج الازدی که آن شهر رادر محاصره خود داشت.

خاقان شهر کمرجه را که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند محاصره کرد. مردم شهر پل را ببریدند پسر خسرو<sup>۳</sup> پسر یزدگرد نزد مردم شهر آمد و گفت: خود را به کشتن مدهید! خاقان آمده است که کشور مرا به من بازگرداند و من برای شما امان می‌گیرم. مردم او را دشنام دادند. آن‌گاه بازغری<sup>۴</sup> با دوستانش، از نزد خاقان بیامد، او مردی دانا

۱. آمد

۲. شریح

۳. ابن جسر ابن خسرو

۴. یزغری

بود و خاقان با رأی او مخالفت نمی‌کرد. بازغری مردی را طلبید که با او سخن گوید. مسلمانان یزید بن سعید الباهلی را فرستادند. بازغری او را به افزودن عطا و احسان بسیار ترغیب کرد که همراه او باشد. یزید گفت: میان ما جز جنگ نباشد و نزد اصحاب خود بازگشت. خاقان گفت تا خندق‌ها را با هیزم‌های تر بینباشند تا از آن بگذرد. مسلمانان نیز هیزم‌های خشک ریختند و در آن آتش زدند و باد چنان بود که هیزم‌های تر نیز بسوخت. پس خاقان فرمان داد که چارپایانی کشتند. گوشتشان را خوردند و پوست‌هایشان را از خاک پر کرده در خندق افکندند.

در این حال خداوند ابری فرستاد و بارانی بارید، سیل در خندق افتاد و هر چه بود با خود به نهر بزرگ برد. مسلمانان تیراندازی آغاز کردند. بازغری تیر خورد و همان شب بمرد. روز دیگر ترکان همه اسیران و گروگان‌ها را کشتند، مسلمانان نیز چنین کردند و بر همان حال بودند تا سپاه مسلمانان به فرغانه رسید. میان دو سپاه جنگ افتاد، جنگی سخت. مسلمانان چنین مصالحه کردند که کمرجه را به آنان واگذارند و خاقان به سمرقند و دَبوسیه<sup>۱</sup> برود و میان دو طرف گروگان‌هایی رد و بدل شود. خاقان درنگ کرد، تا آنان حرکت کردند و کورصول را از پی‌شان بفرستاد تا آنان را به مأمنشان برساند. چون به دَبوسیه رسیدند، گروگان‌ها را آزاد کردند. مدت محاصره کمرجه، شصت روز بود.

#### عزل اشرس از خراسان و حکومت جنید

در سال ۱۱۱ هـ. شام، اشرس بن عبدالله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبدالرحمان بن عمرو الحارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة المزی را به جای او فرستاد. سبب این انتصاب این بود که جنید به ام حکیم دختر یحیی بن الحکم زن هشام گردن‌بندی از گوهرهای گرانبها تقدیم داشت. هشام را از این گردن‌بند خوش آمد، از این رو گردن‌بندی دیگر به هشام هدیه کرد. هشام او را به امارت خراسان فرستاد و همراه برید روانه نمود. او با پانصد تن به خراسان آمد. خطّاب بن محرز السلمی خلیفه اشرس بر خراسان نیز، همراه او بود. جنید همراه با خطّاب به ماوراءالنهر رفت و از جیحون بگذشت. آن‌گاه نزد اشرس که با مردم بخارا و سغد می‌جنگید، کس فرستاد و از او خواست که گروهی به یاری او فرستد، مبادا که دشمن متعرض او گردد. اشرس عامر بن مالک الجیمانی<sup>۲</sup> را

۱. دنوسیه

۲. الجانی

بفرستاد. ولی ترکان و سغدیان راه بر عامر گرفتند و میانشان جنگی درگرفت و عامر به حائطی استوار پناه برد. جمعی از یاران او با واصل بن عمرو القیسی از آن سوی حائط بیرون آمدند و به پشت سپاه ترک دور زدند، مسلمانان نیز از مقابل حمله کردند و ترکان را منهزم ساختند و عامر به جنید پیوست. سردار مقدمه سپاه جنید عماره بن حریم<sup>۱</sup> بود. ترکان راه بر آنان گرفتند ولی مسلمانان پیروز شدند. خاقان به نواحی سمرقند راند. قطن بن قتیبه که بر ساقه لشکر بود، بر سپاه خاقان زد و برادرزاده او را اسیر کرد. جنید او را نزد هشام فرستاد و خود پیروزمندانه به مرو بازگشت و قطن بن قتیبه را بر بخارا و ولید بن القعقاع العبسی را بر هرات و حیب بن مُرّة العبسی را به فرماندهی شرطه و مسلم بن عبدالرحمان الباهلی را بر بلخ امارت داد. پیش از او نصر بن سیار، حکومت هرات را داشت. میان او و باهلیمان عداوت بود. مسلم نزد نصر کس فرستاد، و او را در یکتا جامه ای بدون شلوار نزد او بردند. مسلم گفت: آیا شیخ مُضَر را بدین گونه می آورید. پس جنید، مسلم را از بلخ عزل کرد و گروهی را نزد هشام فرستاد تا او را از آن پیروزی ها آگاه سازند.

### قتل جراح بن عبدالله الحکمی

پیش از این گفتیم که جراح در سال ۱۰۴ به بلاد خزر لشکر برد و خزران را منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد و بلنجر را گرفت و به صاحب آن بازگردانید. پس زمستان فرارسید و جراح در همانجا بماند. چون هشام به خلافت رسید او را در همان مقام که بود، ابقاء کرد. سپس امارت ارمنیه را به او داد و او به سال ۱۱۱ به بلاد ترکمان از ناحیه تفلیس وارد شد و شهرشان موسوم به مدینه البیضاء را گشود و پیروزمند بازگشت. پس خزر و ترک دیگر بار در ناحیه آلان گرد آمدند و جراح در سال ۱۱۲ به جانب آنان راند و در مرج اردبیل، میانشان نبرد افتاد. شمار افراد دشمن بسیار بود. در این جنگ جراح و یارانش کشته شدند. جراح، برادر خود حجاج را بر ارمنیه حکومت داده بود، چون جراح کشته شد، خزرها که ترکمانان هستند طمع در قلمرو او نمودند و در آن سرزمین پیش رفتند و تا نزدیکی موصل برانندند. و گویند که او در بلنجر کشته آمد. چون خبر به هشام رسید، سعید الحرشی را بخواند و گفت: مرا خبر داده اند که جراح گریخته است. سعید گفت:

شناخت جراح به خداوند بیش از آن است که بگریزد، او کشته شده است. پس مرا با چهل تن همراه با چاریایان برید بفرست و هر روز چهل مرد را به یاری من روانه نمای و نیز به فرماندهان سپاه بنویس که با من همکاری کنند. هشام چنین کرد و حرسی به راه افتاد. به هر شهری که می‌رسید، مردم را به جنگ دعوت می‌کرد و کسانی که خواستار جهاد بودند دعوت او را اجابت می‌کردند. تا به شهر ارزن<sup>۱</sup> رسید. جماعتی از اصحاب جراح در آنجا بودند. آنان را نیز با خود بازگردانید، آن‌گاه به خلاط رسید. شهر را در محاصره گرفت و بگشود و غنایم آن را تقسیم نمود. از آنجا به قصد دژها و باروها حرکت کرد تا به بردعه<sup>۲</sup> آمد. در بردعه فرود آمد. پسر خاقان در این هنگام در آذربایجان بود و شهر ورثان را در محاصره داشت و در آن نواحی دستبرد می‌زد. حرسی به مردم ورثان، رسیدن خویش را اطلاع داد. آنان قوت کردند و دشمن را از خود دور ساختند و حرسی به شهر در آمد. پس تا اردبیل دشمن را تعقیب کرد. یکی از جاسوسانش خبر آورد که ده هزارتن از سپاه دشمن در چهار فرسنگی هستند و پنج هزار خانوار از مسلمانان را در اسارت دارند. حرسی بر آنان شیبخون زد و همه را بکشت. چنان‌که حتی یک تن هم رهایی نیافت و مسلمانان را از آنان بازستد. آن‌گاه به باجزوان راند. جاسوسی دیگر او را به جماعتی از دشمن راه نمود. حرسی به سوی آنان رفت و همه را نابود کرد و مسلمانانی را که اسیر گرفته بودند، برهانید. خانواده جراح نیز در میان اسیران بود. حرسی همه را به باجروان آورد. پس سپاه خزر، یک‌باره به سرداری شاهزاده خود، حمله آورد در سرزمین برزند<sup>۳</sup> میان دو سپاه نبرد در گرفت. کشتار و اسیر گرفتن در لشکرگاه دشمن از حد بگذشت. چنان‌که مسلمانان برای آنان به رحم آمدند و گریستند. کفار بگریختند و مسلمانان آنان را تا رود ارس تعقیب کردند و هر چه با آنان بود به غنیمت گرفتند. هر چه اسیر گرفته بودند، بازستدند و همه را به باجزوان فرستادند. خزرها بازگشتند و از پادشاهشان یاری خواستند. در کنار رود بیلقان بار دیگر نبردی سخت درگرفت. ولی در پایان خزرها منهزم شدند. شمار آنان که در آب غرق شدند، بیش از کشته شدگان بود. حرسی غنایم را گرد آورد و به باجزوان بازگشت و آن را تقسیم کرد. فتحنامه به هشام نوشت. هشام او را فراخواند، و برادر خود مسلمه را بر ارمینیه و

۲. بروعه

۱. ازور

۳. ززند

## نبرد شیعب، میان جنید و خاقان

جنید در سال ۱۱۲ به قصد نبرد با طخارستان از خراسان بیرون آمد و عمارة بن حُریم<sup>۱</sup> را با دوازده هزار نفر بر مقدمه بفرستاد و ابراهیم بن بسام اللیثی را با ده هزار نفر به سوی دیگر. ترک‌ها لشکر انگیختند و خاقان تا سمرقند پیش راند. سوره بن الحر<sup>۲</sup> فرمانروای سمرقند بود. به جنید<sup>۳</sup> نامه نوشت و یاری طلبید. سپاه خود را فرمان داد که از جیحون بگذرند. مُجَشَّر بن مزاحم السُّلمی و ابن بسطام الازدی گفتند که: ترک را با دیگران فرق است و تو سپاهت را از هم دریده‌ای. مسلم بن عبدالرحمان در بیرو<sup>۴</sup> است و بختری در هرات و عمارة بن حُریم در طخارستان، پس با کمتر از پنجاه هزار سپاهی از جیحون مگذر. عماره را فراخوان. جنید این سخنان را نپذیرفت و از جیحون بگذشت و در کُش فرود آمد و بسیج حرکت کرد. ترکان، چاه‌هایی را که در راه بود، همه را بینباشتند. جنید سپاه را تعبیه داد و به راه افتاد. خاقان با مردم سغد و فرغانه و چاچ راه بر او بگرفت و بر مقدمه سپاه او که سردارش عثمان بن عبدالله بن الشَّحیر بود، حمله کرد. مسلمانان بازگشتند و ترکان از پی‌شان روان شدند. جنید تمیم و ازد را در میمنه قرار داد و ربیعه را در میسر. دشمن به میمنه تاخت. جنید نصرین سیار را به یاریشان فرستاد. چون نیرومند شدند، جمعی از بزرگان ترک را در نبردی سخت کشتند. جنید به جانب میمنه سپاه خود آمد و در زیر علم ازدیان قرار گرفت. مردی که علم را به دست داشت او را گفت: تو برای آن بدین جای نیامده‌ای که ما را سرافراز گردانی بلکه از آن جهت آمده‌ای که می‌دانی تا یک تن از ما زنده است، دشمن به تو دست نخواهد یافت. ازدیان پای فشردند و نبرد کردند تا شمشیرهایشان کند شد. بندگان‌شان، برایشان چوب می‌بریدند و اینان با چوب می‌جنگیدند. تا آنجا که از آن نیز ملول شدند و با دشمن دست به‌گریبان شدند. گویند در این جنگ قریب هشتاد تن از ازدیان کشته شدند، از آن جمله بودند: عبدالله بن بسطام و محمد بن عبدالله بن حوذان و حسن بن شیخ و یزید بن المفضل الحدانی<sup>۵</sup>. در این احوال

۲. ابجر  
۴. نبراد  
۶. امحرانی

۱. حزیم  
۳. الهند  
۵. حسین

سوارانی به یاری خاقان در رسیدند. منادی جنید، ندا داد که پیاده شوند و هر گروهی برای خود خندق بکند. سپاه خاقان متوجه آن سوگردید که افراد بکرین و ائبل به سرداری زیاد بن الحارث ایستاده بودند. مردان بکر حمله آوردند و نبرد سخت شد. اصحاب جنید اشارت کردند که سوره بن الحزرا از سمرقند بخواند تا ترکان چون بشنوند، بدان سو کشیده شوند، شاید از این سو، اندکی انصرافی یابند. جنید به سوره نامه نوشت و فرا خواندش. او عذر آورد. جنید تهدیدش کرد. و گفت برفور بیرون شو و بر سر جیحون بایست و از آن دور مشو. چون بیرون آمد موسی بن اسود الحنظلی را به جای خود در سمرقند نهاد و با دوازده هزار سپاهی، بیامد تا آنجا که میان او و جنید یک فرسنگ فاصله بود. خاقان به هنگام بامداد او را بدید. میان آنان و آب حایل شد و علف‌ها و درختان خشکی را که در آن حدود بود، همه را آتش زد. اینان دل بر هلاک نهادند و حمله کردند. ترکان عقب نشستند و هوا از غبار تیره و تار شده بود. پشت سر ترکان دره‌ای بود. جماعتی از مسلمانان و ترکان در آن دره غلطیدند. سوره نیز به دره فرو غلطید و زانویش بشکست. پس ترکان بازگشتند و مسلمانان را کشتار کردند، چنانچه از آنان جز اندکی باقی نماند.

مهلَب بن زیاد العِجلی<sup>۱</sup> با ششصد یا هزار تن از جمله قریش بن عبدالله العبدی به دیهی موسوم به مرغاب حمله آوردند و بر قصری از قصور آن دستبرد زدند. مهلب بن زیاد کشته شد. یاران او جف<sup>۲</sup> بن خالد را بر خود امیر ساختند. آن‌گاه اشکند<sup>۳</sup> امیر نَسَف و غوزک ملک سغد آمدند و او را امان دادند و نزد خاقان بردند. ولی خاقان امان غوزک را نپذیرفت و همه را بکشت.

جنید از شُعب بیرون آمد و روانه سمرقند شد. مُجَشَّر بن مزاحم، اشارت کرد که درنگ کند. او درنگ کرد. به ناگاه طلایه سپاه ترک نمایان شد. میان دو سپاه جنگ درگرفت. مسلمانان پای فشردند. این بار بردگان را به جنگ فرستادند و بردگان، دشمن را منهزم ساختند. جنید به سمرقند آمد و عیالات خود را به مرو فرستاد و خود چهار ماه در سغد درنگ کرد.

در خراسان کسانی که در جنگ‌ها صاحب رأی بودند، مُجَشَّر بن مزاحم السُلَمی و

۲. الرجب

۱. العجمی

۳. اسکید



عبدالرحمان بن صُنُجِ الحَرَقِي<sup>۱</sup> و عبیداللّه بن حَبِيب الهَجْرِي بودند. چون ترکان بازگشتند جنید، نهارین توسعه از تیم اللات<sup>۲</sup> و زمیل<sup>۳</sup> ابن سوید را نزد هشام فرستاد تا او را خیر دهند. و او را از نافرمانی سوره بن الحُرّ آگاه کرد که بر سر جیحون درنگ نکرد تا دشمن بدان دست یافت. هشام به او نوشت که ده هزار تن از بصره به یاری تو فرستاده‌ام و ده هزار تن از کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار شمشیر. جنید در سمرقند ماند و خاقان به بخارا راند. قطن بن قتیبة بن مسلم امیر بخارا بود. مسلمانان بر جان او از ترک بیمناک شدند. پس جنید با عبیداللّه بن ابی عبداللّه از موالی بنی سلیم مشورت کرد که یاران من چنین و چنان می‌گویند، تو چه می‌گویی؟ عبداللّه گفت: بدان شرط که هر چه می‌گویم، مخالفت نکنی گفت: چنین باد. گفت: به هر جا فرود آمدی خندق حفر کن و هر چند بر کناره آب باشی از حمل آب غافل مباش. و در باب حرکت و فرود نیز اندرزهایی داد. جنید، عثمان بن عبداللّه بن الشَّخَّیر را با چهارصد سوار و چهارصد پیاده به جای خود در سمرقند نهاد و بر عطایای آنان درافزود و خود با همه عیالات به راه افتاد و براند تا به طواویس نزدیک شد. در کرمینیه، در روز اول رمضان سپاه را عرض داد و با ترکان درآویخت. پس از اندک نبردی، ترکان بازگشتند. جنید، روز دیگر باز به راه خود ادامه داد. باز هم ترکان راه بر او گرفتند، نبردی دست داد و مسلم بن آحْوَز، برخی از بزرگانشان را بکشت. آنان از طواویس بازگشتند. جنید با سپاه خود در روز مهرگان به بخارا درآمد. لشکرهای بصره و کوفه نیز برسیدند. جنید حوثره بن یزید<sup>۴</sup> العنبري را با جماعتی که خود پیشقدم شده بودند، بفرستاد.

### حکومت عاصم بر خراسان و عزل جنید

در سال ۱۱۶، به هشام خبر رسید که جنید بن عبدالرحمان عامل خراسان با دختر یزید بن المهلب ازدواج کرده است. هشام از این خبر خشمگین شد و جنید را عزل کرد و عاصم بن عبداللّه بن یزید الهمدانی را به جای او فرستاد. جنید به بیماری استسقاء دچار شده بود. هشام عاصم را گفت: اگر او را یافتی که هنوز رمقی در او بود، جانش را بگیر. چون عاصم بن برسید، دید که جنید مرده است. میان این دو سخت عداوت بود. پس

۲. نیم اللد

۴. زیاد

۱. المنزومی

۳. ابن اثیر: زبل